

کردیم و رساله «ایضاحات» مطلب تازه‌ای ندارد جز مشتی توضیح و راهنمایی که چند نمونه از آنرا نقل کردیم .

«طالبوف» چند تالیف و ترجمه دیگر نیز دارد که چندان اهمیتی ندارند جز یکی از آنها که ترجمه‌ای است از پندنامه «مارکوس آنتونیوس» قیصر روم .

رساله «فیزیک» که اولین بار در سال ۱۳۱۱ قمری در «استانبول» بچاپ رسید ، جزوه کوچکی است درباره علم «فیزیک» . «رساله هیئت جدید» اثر «کامیل فلاماریون» ، رساله‌ای است درباره نجوم، و «طالبوف» آنرا از متن ترجمه روسی «چارکسوف» بفارسی برگرداند . این رساله نیز اولین بار در مطبعه «اختر» «استانبول» چاپ شد . «نخبه سپهری» نیز که نخستین بار در سال ۱۳۱۰ قمری در «استانبول» چاپ شد ، کتابی است درباره زندگی پیغمبر اسلام . و سرانجام کتاب «سیاست طالبی» ، که شامل دو مقاله درباره علم سیاست است و برای اولین بار در سال ۱۳۲۹ هجری قمری ، چند ماه پس از مرگ «طالبوف» در تهران بچاپ رسید .

«عبدالرحیم طالبوف» ، پس از یک عمر مبارزه در راه آزادی و استقلال مردم ایران ، و تالیف و ترجمه چند کتاب حیاتی ، سرانجام نتیجه مبارزات خود و سایر همزمانش را در انقلاب مشروطه سال ۱۳۲۷ به چشم دید و دو سال بعد یعنی در سال ۱۳۲۹ قمری در «تمرخان شوره» (بویناکسک کنونی) مرکز «داغستان» ، زندگی را بدرود گفت و نام نیکی از خود در تاریخ انقلاب مشروطیت ایران بیادگار گذاشت .

زیر نویس «عبدالرحیم طالبوف»

- ۱- عبدالله بهرامی ، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران (تهران ، سفائی ، ۱۳۴۴) ص ۲۴ و ۲۵
- ۲- کسروی ، تاریخ مشروطه ، ص ۴۵
- ۳- مجله یغما ، تیرماه ۱۳۴۱ ، سال پانزدهم
- ۴- عبدالرحیم طالبوف ، کتاب احمد ، بکوشش باقر مؤمنی (تهران ، جیبی ، ۱۳۴۶) ص ۲۶
- ۵- همان کتاب ، ص ۶۴ ، ۶۵
- ۶- همان کتاب ، ص ۶۶
- ۷- سیاحتنامه ابراهیم بیگ ، جلد اول ، ص ۱۵
- ۸- عبدالرحیم طالبوف ، مسالک المحسنین (قاهره ، ۱۳۲۳ قمری) ص ۱۵
- ۹- ایضاً ، ص ۱۸
- ۱۰- ، ص ۳۴
- ۱۱- ، ص ۴۱
- ۱۲- ، ص ۴۲
- ۱۳- ، ص ۱۵۲
- ۱۴- ، ص ۱۵۶
- ۱۵- ، ص ۲۱۶
- ۱۶- عبدالرحیم طالبوف ، مسائل الحیات (تفلیس ، ۱۳۲۴ قمری ، مطبعه بحیرت) ص ۴۹ ، ۵۰
- ۱۷- همان کتاب ، ص ۵۰ ، ۵۱
- ۱۸- ، ، ص ۵۳ ، ۵۲
- ۱۹- ، ، ص ۶۱ ، ۶۰
- ۲۰- ، ، ص ۷۵ ، ۷۴
- ۲۱- ، ، ص ۷۶
- ۲۲- ، ، ص ۸۴
- ۲۳- ، ، ص ۸۹ ، ۹۰
- ۲۴- ، ، ص ۹۰ ، ۹۱
- ۲۵- ، ، ص ۹۱ ، ۹۲

- ۲۶- د د د ص ۹۲
- ۲۷- د د د ص ۹۳، ۹۲
- ۲۸- د د د ص ۹۷، ۹۸، ۹۹
- ۲۹- د د د ص ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
- ۳۰- د د د ص ۱۰۲
- ۳۱- د د د ص ۱۰۵
- ۳۲- د د د ص ۱۰۷
- ۳۳- د د د ص ۱۱۰
- ۳۴- د د د ص ۱۱۴
- ۳۵- د د د ص ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴
- ۳۶- عبدالرحیم طالبوف ، ایضاحات درخصوص آزادی (تهران ، مطبعه شاهنشاهی ، ربیع الثانی ۱۳۲۵ قمری) ص ۲
- ۳۷- همان کتاب، ص ۲۸، ۲۹
- ۳۸- د د د ص ۵۳، ۵۴، ۵۵

میرزا حبیب اصفهانی

میرزا حبیب اصفهانی در قریه «بن» از توابع چهارمحال بختیاری، بدنیا آمد. در «اصفهان» و «تهران» به تحصیل پرداخت و پس از آن، به «بغداد» رفت و در مراجعت به «تهران»، به افترای ساختن هجو - نامه‌ای علیه «سپهسالار»، مورد تعقیب قرار گرفت و بناچار در سال ۱۲۸۳ قمری از «ایران» به «عثمانی» گریخت. و در مدارس آنجا به تدریس پرداخت. شعر میگفت و تخلص «دستان» را، انتخاب کرده بود. ایام اقامت او در عثمانی مصادف با فعالیت‌های آزادیخواهانه «میرزا آقاخان کرمانی» و «خبیرالملک» و «شیخ احمد روحی» بود و او نیز پایان عمر بهمکاری باین دسته پرداخت. و سرانجام در سال ۱۳۱۱ قمری بیمار و بستری شد و برای معالجه به آبهای معدنی «بورسا» رفت و در سال ۱۳۱۵ هجری قمری درگذشت.

تالیفاتی چند داشت از جمله مجموعه‌ای از اشعار و سه کتاب در دستور زبان فارسی. و همو بود که برای اولین بار لغت «دستور» را برای قواعد زبان فارسی بکار برد. چند سال اقامت در «عثمانی» باعث شد که زبان «فرانس» را فرا گیرد و دو ترجمه خوب «حاجی بابا» اثر «موریه» و «ژیل بلاس» اثر «لساز» را از خود به یادگار گذارد.

ترجمه کتاب «حاجی بابا» مهمترین کار قلمی اوست، و درباره آن فراوان سخن گفته شده است. نویسنده این کتاب «جیمز موریه» James Justinian Morier یکی از کارمندان سفارت «انگلیس» در «ایران» بود. «موریه» در سال ۱۷۸۰ بدنیا آمد. در جوانی مورد توجه «سرعارد» فورد جونز، قرار گرفت و «جونز» او را با خود به «انگلستان» برد، و

پس از آنکه جونز وزیر مختار «انگلیس» در «ایران» شد ، او را به سمت منشی مخصوص خود استخدام نمود ، و بایران آورد . و در ماه فوریه ۱۸۰۹ ، در تهران مستقر شد . «جیمز موریه» در همین سال برای بستن عهدنامه‌ای بین «ایران» و «انگلیس» به همراه «میرزا ابوالحسن خان شیرازی» (یکی از اولین ایرانیانی که به لژ فراماسونری پیوست) بانگلیس رفت ، و پس از انتخاب «سرگوراوزلی» به سمت سفیر «انگلیس» در ایران ، «موریه» نیز بعنوان منشی او (در سال ۱۸۱۱) بایران آمد . چهار سال بعد ، هنگام بازگشت «سرگوراوزلی» بانگلیس ، «موریه» «شارژدافره» «انگلیس» در «ایران» شد و تا هنگام بازگشت به کشورش یعنی تا سپتامبر ۱۸۱۶ با همین سمت در «ایران» اقامت کرد و در بازگشت بانگلیس ، دوسفرنامه درباره ایران نوشت که موجب خشم شدید «فتحعلی‌شاه» گردید . و انتشار «حاجی بابا» که قریب هشت سال بعد از این واقعه اتفاق افتاد به آتش این خشم دامن زد . در مورد اینکه آیا کتاب «حاجی بابا» تالیف «موریه» است یا نه ، و آیا این کتاب بقلم یک ایرانی باذوق نوشته شده ، اظهار نظرهای گوناگون شده است . می‌نویسند : «حالا آیا می‌توان تصور کرد چنین کسی «سرگزشت حاجی بابای اصفهانی» را نوشته باشد یا باید قبول کرد که یک نفر ایرانی چنان سرگزشتی نوشته بوده و جیمز موریه در مدت هشت سالی که پس از مسافرت ایران خود در لندن بسر می‌برد است آن را به همراهی ایرانیان مقیم لندن و از روی دوفرهنگ فارسی بانگلیسی که بطبع رسیده بوده است ترجمه کرده است؟» (۱).

در اینکه «موریه» زبان فارسی را بخوبی نمیدانسته ، و حتی بسیار بد تلفظ بوده حرفی نیست و نیز در این مسئله ، که خود او در مقدمه می‌نویسد ، این کتاب را از فارسی ترجمه کرده است و در متن انگلیسی کتاب نیز اصطلاحاتی هست که داد می‌زند ترجمه تحت‌اللفظ فارسی است باز حرفی نیست ، حرف در این است که کدام ایرانی این کتاب را نوشته است . زیرا که به اعتقاد ما ، «موریه» در حالی که زبان فارسی را بدرستی نمیدانسته ، قادر نبوده است که چنین تجزیه و تحلیلی از روحیات ایرانیان بعمل آورد .

پیشتر گفتیم که بر اثر رقابت دولتهای «فرانسه» و «انگلیس» در اوایل قرن نوزدهم در ایران ، تعدادی محصل ایرانی با پیشنهاد انگلیسیها به «لندن» فرستاده شدند و میدانیم که «محمد کاظم» ، پسر «نقاشباشی» و «میرزا حاجی بابا افشار» اولین محصلین ایرانی اعزامی به لندن بودند . «محمد کاظم» ، پس از ۱۸ ماه اقامت در لندن بعزت

ابتلا به مرض سل درگذشت اما «حاجی بابا افشار» تا پایان تحصیلات پزشکی در آنجا ماند و در ماه صفر ۱۲۲۵ قمری به تبریز بازگشت و طبیب مخصوص «عباس میرزا» شد و پس از درگذشت او به تهران آمد و به طبابت در دربار پرداخت. عده‌ای عقیده دارند که قهرمان کتاب موزیه باید همین «حاجی بابا افشار» باشد. خود «حاجی بابا» از این بابت بسیار ناراحت بود که چرا «موریه» نام قهرمان کتاب خود را حاجی‌بابا گذاشته است: «... یکی دیگر از مسافریں انگلیسی نیز میرزا حاجی بابا حکیم باشی را در ایران دیده است و نقل می‌کند که اوقات حکیم باشی از جیمز موریه بسیار تلخ شده بود که چرا اسم آن مرتکه چاخان چاچول بازی را که موضوع قصه خود کرده است، حاجی بابا گذاشته است...» (۲).

بهرحال قهرمان این کتاب مردی است بنام «حاجی‌بابا»، که دلاک زاده‌ای است از اهالی «اصفهان». او سرتراشی و خواندن و نوشتن را باهم یاد می‌گیرد و کم‌کم در حرفه دلاکی نام‌آور میشود و چون چیزی میداند و درحین سر تراشیدن شعرهایی از سعدی و حافظ میخواند مشتریان فراوانی دست و پا می‌کند. در سن شانزده سالگی با یکی از مشتریان، بنام «عثمان آقا بغدادی»، که تاجری است سنی مذهب آشنا میشود، و بعنوان منشی با او بسفر میرود. قصد «عثمان آقا» این بود که به خراسان برود و پوست بخارائی خریداری کند اما در راه بدست «ترکمانان» اسیر میشوند و «حاجی» بمدت یکسال و چند ماه بعنوان طبیب و دلاک باشی، برای رؤسای «ترکمن» و زنهایشان کار میکند، و باتفاق ترکمانان از «گرگان» بطرف «اصفهان» براه می‌افتد تا به کاروانسرای شاه عباسی اصفهان دستبرد بزنند. چگونگی مسافرت ایندسته از «گرگان» به «اصفهان»، توسط نویسنده بسیار خلاصه نوشته شده و منطق داستانی ندارد. در جریان این دستبرد ترکمنها یک ملا و یک شاعر و یک فراس را به اسیری می‌برند. در این بخش، نویسنده حملات سختی به ملایان و شاعران میکند. تصویری که نویسنده از این شاعر بدست میدهد درحقیقت کاریکاتوری است از فتحعلی‌خان صبای کاشانی ملک‌الشعرا، و شعرهای تملق آمیزی که او برای دندان شاه سراییده بود. پس از چندی، شاعر به‌مراه «حاجی بابا»، از دست «ترکمانان» می‌گریزند، و به اردوی «شاهزاده حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه» پناه می‌برند. اما رفتار شاهزاده با ایندو، به‌راتب بدتر از رفتار ترکمانان است. زیرا که شاهزاده، پنجاه سکه طلای «حاجی» را از فراشها، پس می‌گیرد و

در انبان خویش خالی میکند !. «حاجی بابا» ، بناچار به «مشهد» میرود و سقایی میکند ، و بایکی از دراویش آشنا میشود و به سرای درویشان میرود رئیس درویشان سرگذشت زندگی خود را که ملامت از حقه بازی است برای «حاجی» شرح میدهد . در این فصل ، نویسنده ، بازیبائی هرچه تمامتر ، بشرح دوز و کلکهای درویشان می پردازد . «حاجی» به همراه یکی از این دراویش بطرف «تهران» حرکت می کند و در راه ، چند روزی در «سمنان» توقف میکنند و بساط معرکه گیری راه می اندازند . پس از حرکت از «سمنان» و هنگامیکه به نزدیکی «تهران» رسیده اند ، «حاجی بابا» به چاپاری برمیخورد که حامل خبر آزادی «ملک الشعراء» است و قصد دارد این خبر را به خانواده اش در تهران برساند . «حاجی» چاپار را گول میزند و خود بجای او بطرف «تهران» براه می افتد تا مزدگانی این خبر را دریافت کند . در مدت غیبت شاعر و اسیری او بدست ترکمنها ، همبسترش ، شوهر دیگری اختیار کرده و کنیزهایش ، به شاهزاده بخشیده شده اند ، ولقبش بمرد دیگری شاعر پس از ورود به تهران ، حاجی را به حکیم باشی دربار سفارش میکند و «حاجی بابا» با سمت معاون حکیم باشی بکار می پردازد . حاجی در مدت اقامت در خانه حکیم باشی ، با زینب کنیز حکیم آشنا میشود و در خلوت ، به عشق بازی می پردازد تا اینکه یکروز ، شاه به مهمانی حکیم دعوت میشود و زینب را می پسندد ، و بدربار می برد . چندی پس از این واقعه ، حاجی بر اثر یک اتفاق «نسقچی» میشود و به درباریان نزدیکتر میشود و بر اثر پشت هم اندازی و حيله گری ، معاون «نسقچی باشی» ایران میشود . و در جنگهای «ایران» و «روس» شرکت میکند . چندی بعد ، به «تهران» باز می گردد و می فهمد که «زینب» از شاه باردار شده و جلادان شاهی او را از بالای قصر بزییر انداخته اند . حاجی ، بقم فرار میکند و بست می نشیند و بعد با «میرزا ابوالقاسم قمی» ، مجتهد وقت آشنا میشود ، و شاه او را می بخشد . حاجی به اصفهان میرود و پس از مرگ پدرش ، با سفارش مجتهد «اصفهان» به «تهران» می آید و همه کاره مجتهد تهران میشود . اما در واقعه حمله به «ارامنه» ، او و ملا را دستگیر کرده و بحضور شاه می برند و شاه ، ملا را با خفت اخراج میکند اما حاجی بر اثر یک اتفاق خلاص میشود . و بازرنگی ، امضای ملامباشی را جعل میکند و پول و اسب می گیرد و به کرمانشاهان میرود و بایک قافله بطرف بغداد براه می افتد در طول راه دوسه تن از کاروانیان او را می شناسند و هنگامیکه قصد دستگیری او را می کنند ، اکراد حمله میکنند و او خلاص میشود و به بغداد ، نزد

عثمان آقا می‌رود . در آنجا دختر «عثمان» عاشق او می‌شود اما حاجی فرار میکند و از «بغداد» به «استانبول» می‌رود و در «استانبول» زن بی‌سوه ثروتمندی بنام «شکرلب» را به همسری برمی‌گزیند . اما چندی بعد ، دروغ‌هایش فاش می‌شود ، و زن به سفیر ایران شکایت می‌برد . طی این حادثه حاجی با سفیر آشنا می‌شود ، و سفیر او را در سفارت بکار می‌گیرد و این نقطه آغاز ترقی حاجی است . و بقول نویسنده ، وضع طوری فراهم می‌شود ، که حاجی مأمور می‌گردد تا اطلاعاتی درباره «تاریخ و سیاست اروپا که نه شاه اطلاعی از آن دارد و نه سفیر و وزیر و عامی» ، جمع آوری کند . حاجی پس از این خوش خدمتی ، به‌مراه سفیر ، بایران می‌آید و در زمره درباریان درمی‌آید و مورد لطف شاه قرار می‌گیرد و کم‌کم مشاور و محرم «صدر اعظم» می‌گردد و در پایان به‌عنوان منشی سفیر ایران به «لندن» می‌رود .

درباره این کتاب ، باید بگوئیم ، که ما نیز از حرکات و احوالات قهرمان این کتاب متنفریم . اما علیرغم گفته بسیاری از محققین و نویسندگان معاصر ، ما ، این کتاب را بچند دلیل یکی از وسایل بیداری ایرانیان میدانیم . اول اینکه تجزیه و تحلیل نویسنده از قهرمان کتاب ، تجزیه و تحلیلی فردی است و بعموم ملت ایران تعمیم داده نشده است . بدین معنی که نویسنده روی یک ایرانی شارلاتان و حقه‌باز کار کرده ، نه روی تمام ملت ایران . و باز بدین معنی که از نظر قواعد رمان نویسی ، نویسنده ، «تیپ» ساخته است نه «کاراکتر» بنابراین چون ترسیم نویسنده از حاجی ، «تیپیک» و «نوعی» است ، نمیتوان و نباید آنرا بتمام ایرانیان تعمیم داد . دوم اینکه همه میدانند که رجال سیاسی دوره قاجاریه (جز چند استثنا) همگی نسخه‌ی کامل حاجی بوده‌اند و حاجی نمونه کامل آنها . سوم اینکه معتقدیم قصد نویسنده نه داستان پردازی ، بلکه ترسیم چهره‌ای کریه از دغلبازان سیاست باز آنروزگار بوده است و برای آنکه خواننده را مجبور به تفکر و چاره اندیشی کند ، بناچار مسائل سیاسی را در قالب رمان ریخته است . و بهمین دلیل معتقدیم کتاب «حاجی بابا» نمیتوانسته توسط یک مأمور حقه‌باز و سیاس انگلیسی (موریه) نوشته شده باشد و باز معتقدیم که این کتاب کار یک ایرانی وطن پرست و تجدد طلب است .

کتاب حاجی بابا ، نه از نقطه نظر داستان بلکه از نظر بر ملا کردن کثافتکاری دستگاه «فتحعلی شاه» و غفلت و شهوت پرستی او و درباریان یکی از مهمترین اسناد سیاسی تاریخ قاجاریه است . و نویسنده بیشتر مسائل

ایران آنروز ، اعم از وضع سیاسی - بی فرهنگی - پول پرستی و شهوت رانی - حقه بازی و شاراتانی - بوروکراسی پوسیده - ارتجاع ملایان - فقر و گرسنگی مادی و معنوی مردم و ظلم و جور حکومت را برشته تحریر کشیده است و سراسر کتاب ، انتقادی تند و تیز از اوضاع ایران آنروز است . زیرا ، در کتاب می خوانیم که چگونه در ممالک محروسه !! حتی اعضای خاندان سلطنتی و شاهزادگان ، از ترس تراکمه ، جرات مسافرت بخراسان را نداشتند و چگونه دزدی و ناامنی بر سراسر ایران حاکم بود . می فهمیم که چرا حتی در زمان حاضر هم اهالی سیستان و بلوچستان بهر مسافر غیر بلوچ ، لقب قجر را ، با تحقیر فراوان میدهند . و می فهمیم که اسارت در دست ترکمانان ، بسی راحتتر از اسارت بدست «شاهزاده حسنعلی میرزا شجاع السلطنه» بود ! . و می فهمیم که شاعران متعلق آنروزگار ، مثل «فتحعلی خان صبای کاشانی» در چه کثافتی غوطه می خوردند و چگونه برای دندان شاه قصیده می گفتند . می فهمیم که لقب دادن چگونه بود و با پنجاه تومان پول میشد مثلا لقب «اسد السلطنه» گرفت . می فهمیم که عساکر ظفر نشان (که حتی یکصد نفرشان با دیدن یک دشمن ، فاتحانه فرار میکردند!) چه بر سر توده روستائی و شهری می آوردند و می فهمیم که نقش محیلانه ملایان در سیاست چه بوده است ، و چگونه از افکار آزادیخواهانه و نو وحشت داشتند و می فهمیم که حتی بزرگترین عمال سیاسی مملکت محروسه ، و صاحب عساکر ظفر نشان ، اقبای سیاست رانیز نمیدانستند و بقول نویسنده کتاب ، فکر میکردند که «لندن» یک ایل است و «فرانسه» یک قبیله و سراسر «اروپا» یک پادشاه دارد ! . و می فهمیم که چگونه دلاکان و شاهزادگان فراری (پسران حسینعلی میرزای فرمانفرما) پستهای سفارت و وزارت را اشغال میکردند و می فهمیم که چگونه لعبت مفعولی بنام «میرزا ابوالحسن خان ایلچی» (در کتاب حاجی بابا از این شخص با نام میرزا فیروز یاد شده) سفیر ایران در «انگلستان» میشود ، و از لژ فراماسونری سردر می آورد! . طنز سیاهی که بر سراسر کتاب حاکم است و نگارش چنین مطالبی که حاکی از دلسوزی (ونه سخریه) عمیق نویسنده نسبت به ملت ایران است نمیتوانسته کاریک مأمور پاچه ورمالیده چاپول باز دولت انگلیس باشد . در این کتاب تمام قهرمانان به درستی در جای خود قرار دارند . شاهزادگان پسند که حتی از «زینب» ، کنیز حکیم باشی نیز نمیگذرد همان «فتحعلی شاه قاجار» است . شاعر ، همان «فتحعلی خان صبای کاشانی» است . «میرزا فیروز» ، همان «ابوالحسن خان ایلچی» است -

«وزیر اعظم» (میرزا شفیح) همان «حاجی محمد حسین امین‌الدوله» است - «میرزا احمق»، همان «میرزا احمد» طبیب «فتحعلی‌شاه» است و... واما درباره ترجمه «میرزا حبیب». درباره مترجم این کتاب گویا حرف و سخنهایی بوده است. بدین معنی که عده‌ای تردید داشتند که این ترجمه از آن میرزا حبیب باشد اما تحقیقات «مجتبی مینوی» ثابت کرد که ترجمه متعلق به میرزا حبیب اصفهانی است: «وبنده نسخه خطی این ترجمه را بخط خود میرزا حبیب اصفهانی با قید اینکه خود او آن را از فرانسه ترجمه کرده است در استانبول یافته و عکس آنرا گرفته و آورده‌ام» (۳). نوع ترجمه «میرزا حبیب» و نثر آن بسیار شیرین است و هنوز هم یکی از بهترین ترجمه‌های تاریخ ادبیات ایران است. «میرزا حبیب» با زبردستی تمام، آنچنان اصطلاحات عامیانه و اشعار و احادیث را وارد متن نموده، که خوانندگان گمان ترجمه نمی‌برد، و تصور مینماید که کتاب تالیف است. «گاهی در سلامت و انسجام و لطافت و پختگی مقلد گلستان و گاه در مجسم ساختن داستانها و تحریک نفوس و ایجاد هیجان در خواننده نظیر نثرهای فرنگستان است. هم ساده است و هم فنی. هم با اصول کهنه کاری استادان نثر موافق و هم با اسلوب تازه و طرز نو همداستان و از جمله یکی از شاهکارهای قرن سیزدهم هجری است» (۴) نمونه‌ای از مطالب کتاب و نوع ترجمه آن بدست می‌دهیم. این قسمت از گفتار هفتاد و پنجم انتخاب شده و مربوط به هنگامی است که حاجی، با «میرزا فیروز» (درحقیقت میرزا ابوالحسن خان ایلچی) سفیر ایران در عثمانی آشنا شده و میرزا فیروز باو ماموریت داده است که طبق فرمان شاه، اطلاعاتی درباره فرنگیان کسب کند و بعرض برساند:

«آغاز سرشناسی وی و کیفیت فائده رسانیدنش به سفیر» :
 «از سفیر یک نسخه کتابچه دستورالعمل گرفته به قبرستانی رفتم و بی‌زحمت زندگان مطالعه کردم. آن کتابچه را همیشه در میان کلاه میداشتم. چون سربمیان سران آوردنم از آنجا شروع کرد مطالب عمده آنرا در عمر فراموش نکرده‌ام. نوشته بود:

سفارت مآبای - اولاً بر ذمت همت تو لازم است که بدرستی تحقیق کنی که وسعت ملک فرنگستان چه قدر است. کسی به نام پادشاه فرنگ هست یا نه و در صورت بودن پای‌تختش کجاست. ثانیاً - فرنگستان عبارت از چند ایل است شهرنشینند یا چادرنشین خوانین

و سرکردگان ایشان کیانند .

ثالثاً - درباب فرانسه غوررسی خوبی بکن و ببین فرانسه هم یکی از ایلات فرنگ است یا گروهی دیگر است و ملکی دیگر دارد - بوناپورت نام کافری که خود را پادشاه فرانسه میداند کیست و چکاره است ؟

رابعاً - درباب انگلیسان تحقیق جداگانه و علیحده بکن و ببین ایشان که در سایه ماهوت و پهلوی قلمتراش این همه شهرت پیدا کرده اند از چه قماش مردم و از چه قبیل قومند . اینکه میگویند در جزیره ای ساکنند بیلاق و قشلاق ندارند قوت غالبشان ماهی راست است یانه اگر راست باشد چطور میشود که یکی در یک جزیره بنشیند و هندوستان را فتح کند ؟ پس از آن درحل این مسئله که اینهمه درایران بدهانها افتاده صرف مساعی و اقدام بنما و نیک بفهم که درمیان انگلستان و لندن چه نسبت است ؟ آیا لندن جزوی از انگلستان است یا انگلستان جزوی از لندن ؟

خامساً - بعلم الیقین تحقیق بکن که قومپانی هند که اینهمه مورد مباحث و گفتگو است با انگلستان چه رابطه دارد ؟ آیا بنا با شهر اقوال عبارت است از یک پیرزن یا علی قول بعضهم مرکب است از چند پیرزن و آیا راست است که مانند مرغز تبت یعنی خداوند قاتاران زنده جاوید است او را مرگ نیست یا آنکه فناپذیر است ؟ همچنین درباب این دولت لایفهم انگلیزان بادقت تمام و ارسی نموده بدانکه چگونه حکمرانی است و صورت حکمرانی او چگونه است .

سادساً و بلکه آخراً - تاریخ فرنگستان را بنویس و درمقام تفحص و تجسس آن برآی که اسلم شقوق و احسن طرق برای هدایت فرنگان گمراه بشاهراه اسلام و بازداشتن ایشان از اکل میتة ولحم خنزیر کدام است .

بعد از مطالعه کتابچه تفکر و تدبیر بسیار کرده بخاطر آمد که در ایام عزت یکی از منشیان رئیس الکتاب یعنی وزیر خارجه عثمانی بامن آشنائی داشت . باین اندیشه افتادم که باو مراجعت نموده و ازو سررشته بدست آرم . میدانستم بکدام قهومخانه میرود و درچه ساعت ، باینکه از پرگوئی خوش نداشت میدانستم که بعد از فنجانی قهوه و تکلیف چپوقی رایگان کوک کرده بسرخن آوردن و پاره ای چیزها ازوی فهمیدن میتوان .

این تدبیر را بسفیر گشودم . چنان حظ کرد که از روی التفات برمن همه محسنات آن تدبیر را برخورد حمل کرده گفت که من بتونگفتم

چنین بکن ؟ نگفتم تو آدم کارآمدی؟ ببین من خر نبودم آدم میشناختم. برای دانستن اینکه خرس کجا تخم میکند یعنی کجا رند پیدا میشود خیلی هنر لازم است . اگر برای خاطر من نبود این منشی که از همه جا باخبر است و از همه چیز مطلع از کجا می جستی؟ و امر قبله عالم از کجا بجا می آمد؟ پس از آن گفت که اگر لازم باشد قدری پول هم اذن داری باو بدهی تا اگر در مسئله ای درماند از سرچشمه آن یعنی از رئیس افندی تحقیق نماید که پول حلال مشکلاتست در ساعت معلوم به قهوه خانه معهود رفتم . رفیق را آنجا دیده باکمال تواضع والتفات روبروی او نشسته قهوه سفارش نمودم . برای دانستن وقت ساعت خود را از بغل درآورد . من او را دستاویز ساخته سرسخن بدین گونه گشادم:

من - این ساعت کار فرنگستان است ؟

منشی - بله در دنیا ساعت بهتر از این نمیشود

من - این فرنگان مردمان غریبی اند

منشی - اما چه فایده که پلید و مردارند؟

من - بعد از تعارف کردن چپوق باو: ترا بخدا درباب ایشان قدری اطلاع بمن بده . این فرنگستان مملکت بزرگی است یانه؟ پادشاهی در کجا مینشیند .

منشی - چه میگوئی رفیق ؟ مملکت بزرگ یعنی چه ممالک است تنها یک پادشاه نه پادشاهان بسیار دارد .

من - شنیده ام اگرچه چندین حکومت است اما درواقع و نفس - الامر یک ملت است .

منشی - میخواهی یک ملت بگو میخواهی چندین ملت بلکه درواقع همه یک ملت است چراکه همه چانه میتراشند همه شبته برسر نهند همه لباس تنک می پوشند همه شراب مینوشند همه گوشت خوک میخورند همه به پیغمبر ما اعتقاد ندارند . اما معلوم است تبعه پادشاهی علیجده اند . نمی بینی چه قدر سفیر باستانه علیه برخ سائی آمده اند ؟ این از سگ کمتران در این دیار از سگ بیشترند. از خباثت و نحوست ایشان باید پناهید و از کثافت ایشان نعوذبالله .

من - ترا بخدا اینها که میگوئی بنویسم . بخدا که تو آدم خیلی عمیق و دقیق بوده ای . پس من قلم و دوات درآوردم و او نیز برای یادوری مطالب قدری باریش و سبیل خود بازی کرد و از اینجا باطلاع بخشی شروع نمود .

منشی - ایمرد اینهمه زحمت چه لازم ! عمه فرنگ ازیک نوع

و از یک جنسند یعنی سگ زردشان برادر شغال سیاهشانست. اگر قرآن برحق است و ما باید بقول پیغمبر خود بگرویم اینان همه باید معذب بعذاب ابدی باشند و در آتش جاوید بسوزند. اما با انگشت حساب کنان اولاهمسایه ما کفارنمسه دلعهالله فی الاوقات الخمسه است. این کفارطایفه ایست بی صدا و ندا و بما ماهوت و پولاد و کاسه و کوزه میفروشد. محکوم پادشاهی از سلسله قدیم خویشند و بخرج خزینه ما وکیلی اینجا دارند.

بعد از آن زناده روس منحوس است که ملتی نجس العین و عین نجاستند. مملکت روس آنقدر وسیع است که در یکطرف آن از بزودت زمهریر میبارد. و از یکطرف آن از حرارت آتش جهنم میسوزد. دشمن حقیقی ما اینست. هر وقت یکی از این قوم را بکشیم بیکدیگر مبارکباد و دست مریزاد میگوئیم. نروماده بنوبت پادشاهی میکنند از آنجا که اکثر اوقات پادشاه خود را میکشند با ما مشابتهتی تام دارند.

پس از آن کفار پروسیای روسیاه است که بما سفیر میفرستند. اما خدا میداند برای چه بجهت اینکه ما را بنجاست ایشان ضرورتی نیست اما میدانی که در سعادت ما بصالح و طالح و پاک و ناپاک گشوده است مانند رحمت الهی که بگلستان و مزبله هردو میبارد. بخدا نمیدانم بعد ازین کرا بگویم. و ایست بهبینم دوخرس شمالیست که در کنج دنیا افتاده اند اینان را دانیمارک واسوج میگویند. قومی کوچکند و از شمار آدمیان معدودند. با اینهمه پادشاه دانیمارک مستقلترین پادشاهان فرنگستان است و در مقابل قدرت و قوت خریدیک ینگچری هم ندارد. اما اهل اسوج همه بیکی از پادشاهان خود که وقتی در اروپا دیوانهوار جنگ و کارزار کرده است مینازند. این پادشاه جنگجو بود و برای او همین بس که جنگ باشد در هر کجا که باشد و با هر که باشد. در حالت نومیدی و مایوسی بخاک ما آمد عاقبت مانند درندگان دشتی اسیرش کردیم (منظور شارل دوازدهم پادشاه سوئد است). این است که ما را از احوالات اسوج اندک اطلاعی است و گرنه نبایستی بدانیم که در دنیا چنین ملتی هم موجود است. (۵).

از این کتاب ترجمه دیگری در دست است که توسط «میرزا اسدالله خان شوکت الوزاره» ترجمه و در بمبئی چاپ شده است (۶). در تأیید مطالب این کتاب، دواظهارنظر از دوتن متفکران نامدار قبل از مشروطه در دست است. «میرزا آقاخان کرمانی» در تأیید این کتاب در نامه‌ای که به شوهر خواهرش «میرزا علیرضای طیب» نوشته، مینویسد:

«این شخص که این کتاب را نوشته خواسته است احوال و اخلاق و اطوار امت ایران را از حاکم و محکوم ، و بزرگ و کوچک ، و علما و عوام ، و درویش و صوفی ، و زاهد و اصناف کار همه را در نظر خواننده مجسم دارد تا هر کس می خواهد بر جزئیات و دقائق اخلاق و اصطلاحات هر طبقه وقوف بهم رساند . و برای اهالی ایران اسباب تنبیه و عبرت و بلکه نفرت از اخلاق فاسده خود شود ، و تربیت شوند» (۷).

«عبدالرحیم طالبوف» نیز در کتاب «مسائل المحسنین» در آنجا که می خواهد طبایع پست دو انسان را نشان دهد ، اشاره ای باین کتاب دارد و می گوید : «من به تأویلات و مباحثات و مقتضیات این دونفر که نظیر آنها را (ژمس موریه) نیز در کتاب دایم الحی طبایع ایرانی خود ذکر نکرده گوش میدادم ، متحیر بودم که اینها واقع آدمیزادند...» (۸). ضمن آنکه ترجمه کتاب «حاجی بابا» و مطالب آنرا تأیید مینمائیم، معتقدیم که کتاب «حاجی بابا» و لحن پرطنز و کنایه آن ، که سرشار از حقایق زمان تألیف بوده ، تأثیر فراوانی بر روشنفکران و آزادیخواهان ایران آندوره داشته و باعث تحولات بسیار شده است . کار بزرگ دیگر «میرزا حبیب اصفهانی» ترجمه کتاب «ژیل بلاس» اثر «لساز» Lesage (۱۷۴۷-۱۶۶۸) است.

داستان این کتاب بسیار شبیه به سرگذشت «حاجی بابا» و قهرمان آن، رونوشت غربی «حاجی بابا» است . بصورت دیگر همانگونه که سرگذشت «حاجی بابا» ، درطن و ذم ایرانیان قالتاق و چاچول باز و پشت هم انداز و روکننده دست حکومت و سیاست مضحک ایران آنروز است ، «ژیل بلاس» در ذم غربیان است . مسلم آنکه ، موریه (ویا باحدس قریب بیقین ، نویسنده ی گمنام ایرانی حاجی بابا) در نوشتن کتاب خود ، بشدت تحت تاثیر «لساز» و کتاب «ژیل بلاس» او بوده اند .

در ترجمه این کتاب ، «میرزا آقاخان کرمانی» و «شیخ احمد روحی» ، با «میرزا حبیب» همکاری داشته اند . و نسخه خطی ترجمه این کتاب به خط «میرزا آقاخان کرمانی» ، در کتابخانه دانشگاه «استانبول» ، موجود است . چنانکه می نویسند: «قصه ژیل بلاس را هم چنانکه گفته شد میرزا حبیب بفارسی ترجمه کرده ، و نسخه خطی آن بکتابت میرزا آقاخان کرمانی در کتابخانه اونیورسیتیه استانبول با تصریح به اینکه ترجمه حبیب افندی است موجود است و عکس آن هم گرفته شده و در طهران هست . دکتر محمدخان کرمانشاهی همین ترجمه را بدون تصرف بنام خود چاپ کرده است ! عجب اینکه اغلاط کتابتی نسخه خطی هم

در متن چاپ شده عموماً دیده میشود» (۹).

نمونه‌ای از ترجمه کتاب ارائه میدهم این قسمت، شباهت به کار «حاجی‌بابا» ، در هنگام دستیاری حکیم‌باشی دارد:

«بمنزل که مراجعت نمودم (دکتر سانکرا دو) هم‌وارد شد کیفیت مرضی را حکایت کردم و آن مبلغ را که بعنوان حق‌القدم گرفته بودم بدستش دادم بشمرد و گفت از برای دو عیادت دوازده شاهی کم داده‌اند و لثامت نموده‌اند اما چون اول کار توست خوبست نه دانه را در جیب خود گذارده و سه‌دانه بمن داد و گفت بگیر ای (ژیل‌بلاس) این اول مداخل تو و سرمایه کار تو است و بعد از این هم از این قرار با تو رفتار میکنم آنچه گرفتی سه‌ربع حق من دیگر ربع از آن تو باشد و بهمین جهت در اندک زمانی مردی مستغنی و با مکنت میشوی چرا که اگر خدا بخواهد امسال امراض بسیار و بیشمار خواهد بود مداخل بی‌حساب خواهی کرد از این کلمات او پیش از پیش بطمع افتادم و یک مفرطی بطب حاصل کردم روز دیگر بعد از نهار لباس طبیبی دربر کردم و روانه یکی از دهات قریب شهر شدم بسیاری از امراض که مرا بعیادت خواسته بودند ملاحظه کردم و اگر بامراض مختلفه بودند مبتلا معالجه جمع را از همان قرار سابق رفتار نمودم و از اتفاقات حسنه صدائی از جائی برنخواست و احدی شکایت نکرد و بخواست خدا مریض نمسرد و اغتشاشی نشد اما از آن جهت که لابد به کار طبابت بی‌رشک و حسد نمیشود و فتنه آخر سر دارد روزی بمنزل یک مرد عطاری رفتم پسری داشت که بمرض استسقای زقی گرفتار بود یک نفر طبیب دیگر هم نشسته بود مرد کم جثه با موهای کم رنگ و بسیار آرام مسمی بدکتر (کوشیلو) او را یکی از اقوام مریض بسر او آورده بود و...» (۱۰)

از ذکر ترجمه‌های دیگر «میرزا حبیب» از جمله «مردم گریز» اثر «مولیر» بدلیل تنگی جا درمی‌گذریم و تنها متذکر میشویم که بی‌هیچ تردید، «میرزا حبیب اصفهانی»، در ساختمان فرهنگ مشروطه ایران و مبارزه با استبداد خودکامه ، سهمی بزرگ داشته و نامش در این لوحه زرین، ثبت شده است .

زیرنویس «میرزا حبیب اصفهانی»

- ۱- مجتبی مینوی ، پانزده گفتار، (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۴۶) ص ۲۹۶
- ۲- مجتبی مینوی ، مجله یغما ، شماره ۹۰ از سال ۱۳۳۲ و پانزده گفتار
- ۳- مینوی ، پانزده گفتار ، ص ۳۱۰
- ۴- ملک الشعراء بهار ، سبک شناسی ، جلد سوم ، ص ۳۶۶
- ۵- جیمز موریه ، سرگذشت حاجی بابا اصفهانی ، میرزا حبیب اصفهانی ،
بکوشش دکتر یوسف رحیم‌لو (تبریز ، حقیقت ، ۱۳۵۱) ص ۷۰۷
تا ۷۱۴.
- ۶- مشخصات این کتاب چنین است - جیمز موریه - سوانح عمری حاجی
بابا اصفهانی ، میرزا اسدالله خان شوکت‌الوزاره (بمبئی ، مطبع
مظفری ، ۱۳۲۹ قمری)
- ۷- نامه میرزا آقاخان کرمانی به میرزا علی‌رضای طبیب (نقل از ص ۲۱۲
اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی ، فریدون آدمیت (تهران ، طهوری ،
۱۳۴۶).
- ۸- عبدالرحیم طالب‌افس ، مسالک‌المحسنین (قاهره ، ۱۳۲۳ قمری) ص ۲۴۳
- ۹- پانزده گفتار ، ص ۳۱۲
- ۱۰- لسان ، ژیل‌بلاس ، میرزا حبیب اصفهانی (دکتر محمدخان کرمانشاهی!!؟)
(تهران ، ۱۳۲۲ قمری) ص ۱۵۰-۱۵۱

جلال‌الدین میرزا

«جلال‌الدین میرزا» را باید یکی از بنیان‌گذاران اصلی «ناسیو - نالیسم» ایران از قرن سیزدهم هجری دانست . در سال ۱۲۴۶ هجری قمری بدینا آمد . پنجاه و هشتمین پسر فتحعلی‌شاه بود . از اوان جوانی دل به مطالعه بسته بود . بر اثر شور و شوق وطن پرستی با «ملکم» آشنا شد و هنگامی که «ملکم» در سال ۱۲۷۶ یا ۱۲۷۷ اقدام به باز کردن «فراموشخانه» کرد او یکی از بنیان‌گذاران اصلی آن بود . بدین معنی که «ملکم» برای فریب شاه ، باشناختی که از روحیه «جلال‌الدین میرزا» داشت ، او را به ریاست «فراموشخانه» انتخاب کرد تا هم به خواستهای اصلاح طلبانه «جلال‌الدین» ، جامه عمل بپوشاند و هم احساس خطری را که از جانب شاه میکرد ، باانتخاب این شاهزاده بر ریاست فراموشخانه برطرف سازد . جلسات لژ در خانه «جلال‌الدین میرزا» برقرار میشد . می‌نویسند: «این شاهزاده بزمان خویش دارای اندیشه‌های نو بود . کتاب «نامه خسروان» از اوست که به پارسی سره نوشته است . خانه او مرکز فراموشخانه بود ، این خانه در مسجد حوض تهران - آخرخیابان بوذرجمهری (بزرگمهر) کنونی بوده است» (۱) . نامه‌های او ، به «میرزا فتحعلی‌آخوندزاده» ، و نیز کتاب «نامه خسروان» نشان می‌دهد که علاقه‌ای واقربه «ایران‌باستان» داشته و همواره آرزوی احیاء آنرا در سر می‌پرورانده است .

او در سال ۱۲۸۷ به وسایلی ، با «میرزا فتحعلی» آشنا شد و در همان سال نسخه‌ای از کتاب تاریخ ایران خود «نامه خسروان» را برای او فرستاد . این آشنایی مقدمه مکاتبات آنها گردید و اتفاق را که

بیشترین اطلاعات ما از زندگی و افکار او ، متکی بر همین نامه‌هاست . هنگامیکه «نامه خسروان» در سال ۱۸۷۰ بدست آخوندزاده رسید ، شوق زده برای «جلال‌الدین میرزا» نوشت : «ناگاه ملازم جوان عالی‌گهر علی خان ابن رضوان مکان نظام‌الدوله این را از طرفش بمن آورد : ... نواب اشرف شاهزاده والانژاد جلال‌الدین میرزا که فاضل ممتاز و از سیویلیزاسیون عالم باخبر است شما را یاد و سرافراز فرموده کتابی برسم هدیه برای شما فرستاده است . لهذا برای زیارت این کتاب مستطاب باید زحمت کشیده بمنزل من بیایید .

تعجب کردم و خودبخود گفتم : سبحان‌الله، این چه خبر است ؟ مگر در زمره ملت من نیز وجود پیدا میشود که از سیویلیزاسیون عالم بااطلاع و صاحب غیرت و تعصب بوده نشأ وطن دوستی و ملت‌پرستی را داشته باشد ؟ پس من چرا ازین ملت ناامیدم ؟ بعداز تلفظ این‌کلمات وجد کردم . خاطر پژمرده‌ام شکفتگی حاصل نمود ، برخاستم بمنزل علی‌خان رفتم ، کتاب مستطاب را زیارت کردم ، تعلیقه نواب شما را خواندم . بهزار زبان شکرگزاری میکنم . بهزار زبان از حرمان دیدار نواب شما افسوس میخورم و خود را درین حرمان دیدار از تسذکار نواب شما تسلیه بخش خواهم شد و کتاب مستطاب شما را همیشه در پیش نظر نگاه داشته شما را یاد خواهم نمود .

نواب اشرف شما را معروض میدارم که تا رسیدن کتاب و تعلیقه شما من از حقایق حالات و فضائل و کمالات شما مستحضر نبودم . جوان عالی‌گوهر علی‌خان درین باب بطوری مرا اطلاع داد که شب و روز در اشتیاق شما بسر میبرم و نمیدانم که آیا عمر وفا خواهد کرد و آیا وسیله روخواهد شد که شرف و بهجت دیدار عزیز شما را دریابم . درخصوص کتاب مستطاب شما بغیر از توصیف و تحسین حرفی ندارم . خصوصاً این کتاب از این بابتی شایسته‌تحسین است که نواب شما کلمات عربیه را از میان زبان فارسی بالکلیه برافکنده‌اید . کاش دیگران نیز متابعت شما کردند و زبان ما را که شیرین‌ترین زبانهای دنیاست از اختلاط زبان کلفت و ناهموار عربی آزاد نمودندی ... باقی من خود را از نیکبختان محسوب خواهم کرد که اگر نواب اشرف شما بعد از این از روی التفات و مخلص نورزی راه مکاتبت بامن گشاده داشته و گاه‌گاه از نیات و خیالات خودتان مرا مستحضر فرموده باشید (۲) . پس از این نامه ، مکاتبه دائمی بین ایندو برقرار شد و «جلال‌الدین میرزا» ، جلد دوم «نامه خسروان» را برای «میرزا فتحعلی» فرستاد و او ، شوق زده ، چنین نامه‌ای برای

مؤلف نوشت . این نامه تاریخ بیستم مه ۱۸۷۱ میلادی را دارد :
 «نواب اشرف امجد شاهزاده عالی نژاد جلال‌الدین میرزا اطال‌الله عمره
 را معروض میدارم: ... ثانیاً نامه دومین از نامه خسروان که بسر -
 افزاری من ارسال فرموده بودید رسید ، مایه کمال ممنونیت گردید .
 داستان زردشتیانرا در یکجا با دوست جلیل‌الشان که ذکرش را درانجام
 مکتوب خواهم کرد خواندیم و لذت بردیم . خصوصاً نقل رفتار ظاهر
 بازردشتیان مطلوب من بود . از دانستن این گزارش الی غیرالنهاییه
 خرسند گشتم و آنرا کماکان در یکی از تصنیفات خود در محلی که
 مناسبت زیاد داشت الحاق نمودم . چونکه گزارش غریب است . در
 هیچیک از تواریخ اسلامیة بنظر من نرسیده بود . ما تا امروزچنان
 میدانستیم که تازیان تنها کتب خانه مصر را سوخته علوم و فنون
 قدما را از عالم معدوم کرده‌اند . الان معلوم شد که این ظالمان کتب و
 نامه‌های پارسیان را نیز سوخته‌اند . چه مصائب و خرابی ازین قوم
 بوطن ما رسیده است ! مرد بابصیرت از تصور آنها بگریه می‌افتد .
 بهر صورت آنچه شده است گذشته است . بعد ازین برد مصایب آینده
 که نتیجه کردار و آئین این قوم است باید کوشید و هموطنان خودمانرا
 از بلیات آینده نجات باید داد . این نامه دومین را بصحاف دادم .
 جلدبست . دومجلد از تألیف شاهزاده در دست من موجود است ...
 فرزندم رشید زبان فارسی را از روی این دو نامه و شاهنامه فردوسی
 یاد می‌گیرد . درخصوص چهره پادشاهان از چنگیزخان تا صفویه در
 جستجو هستم ، اگر پیدا شود در فرستادن مضایقه نخواهد شد ...» (۳).
 «جلال‌الدین میرزا» به علت وابستگی‌هایی که با دربار داشت ،
 نمیتوانست مستقیماً در جریانات مخالف سیاسی «ناصرالدین شاه»
 دخالت کند . و به همین دلیل در هنگامی که همه چیز رنگ «عربی» ،
 مذهبی» داشت، به نگارش «نامه خسروان» دست زد تا حس «ناسیو-
 نالیسم» ایرانیان را تحریک کند .

او در نامه‌ای به «فتحعلی آخوند زاده» مینویسد : «چون بنده به
 این اندیشه افتادم که زبان نیاکان ما که چون دیگر دانشامان بتاراج
 تازیان رفته و اکنون جز نامی از او نمانده ، به زبانی بگویم و بروش
 چیزنویسی فرنگیان که اکنون دانایان روی زمین‌اند ، نامه‌ای بنگارم
 که شاید مردمان زاده بوم را سودی بخشد» و بعد در جای دیگر از همین
 نامه ، او که نمیتواند نفرتش را از آبا و اجدادش (سلاطین قاجار)
 پنهان کند می‌نویسد : «چهارمین نامه که باید از این روزگار و از نژاد
 خودم نگارش رود ، در اندیشه‌ام که چه بنگارم . امیدوارم یا کارها

دگرگون شود ، یا روزگار از ایران ویرانم بیرون افکند که این نامه چهارمین را نیز به راستی و دلخواه بنگارم .

در اهمیت کاری که او انجام داده همین بس که «آخوندزاده» در نامه دیگری خطاب باو می‌نویسد: «روزگار به سالهای فراوان مانند شما دانشمندی را بساهمت بلند و غیرت دلپسند به عرصه وجود نمی‌آورد ، به‌ویژه در دودمان سلطنت»

گفتیم که «نامه خسروان» تاریخ ایران است . درباره مطالب این کتاب باید گفت که اولاً به پارسی سره نوشته شده و این خود جای تحسین بسیار دارد و میتواند راهنمای پارسی نویسی صحیح باشد . ثانیاً ، نوع مطالب و برداشتهای نویسنده از تاریخ ، آگاهی او را از فرهنگ پیشرفته اروپا میرساند و اینکه دستی در مطالعه فرهنگ پیشرفته اروپا میرساند و اینکه دستی در مطالعه فرهنگ اروپا داشته است . میتوان «نامه خسروان» را بعد از کتاب «آئینه اسکندری» اثر «میرزا آقاخان کرمانی» یکی از بهترین کتب تاریخی ایران که تا اواخر حکومت قاجاریه نوشته شده دانست . نمونه‌ای از مطالب این کتاب به‌دست می‌دهیم :

«نوزدهمین غباد . چون پلاش برتخت نشست غباد برادرش که نیک رای مینامندش آهنگ ترکستان کرد چون به نیشابور رسید در خانه دهکانی فرود آمده دختر او را بزنی گرفت و در همانشب دختر آبستن شد بامداد غباد بترکستان رفت چندی در آنجا بسربردسرانجام پادشاه ترکستان سپاهی همراه او کرده بایران بازگشت چون بنیشابور رسید دهکانرا خواست داستان زن پرسید فرزندیکه از او بجهان آمده بود برابرش آوردند غباد از دیدار انفرزند شادمان شده نوشیروانش نام نهاد و در همانروز پیکی از مداین رسید او را از مردن پلاش و یکدلی بزرگان ایران بر پادشاهی وی آگاه کرده غباد انمژده را از بخت بلند آن نورسیده دانست» و (۴).

این نویسنده سرانجام در سال ۱۲۸۹ قمری درگذشت درحالیکه در احیاء ناسیونالیسم مثبت ایران نقشی اساسی داشت . تکیه ما بر «ناسیونالیسم» مثبت «جلال‌الدین میرزا» و «میرزا فتحعلی آخوندزاده» و «میرزا آقاخان کرمانی» و اهمیت حیاتی آن در مبارزات روشنفکران و توده مردم ایران علیه «امپریالیسم» «روس» و «انگلیس» در قرن نوزدهم بدین سبب است که «ناسیونالیسم» کشور-های ستمکش را نباید با «ناسیونالیسم» کشورهای ستمگر باشتباه گرفت زیرا که بقولی: «درناسیونالیسم کشور ستمکش یک عنصر

دموکراتیک عمومی وجود دارد که ماهیت ضدستم دارد ایننوع ملیت گرایي بعنوان مرحله معینی از تاریخ قابل توجیه و قابل دفاع میباشد. این عنصر خود را در تلاش مردم ستمکش برای آزاد ساختن خویش از ستم امپریالیستی ، کسب استقلال ملی و فراهم کردن زمینه احیای ملی متجلی میسازد، (۵).

www.KetabFarsi.com

زیر نویس «جلال الدین میرزا»

- ۱- محمود کتیرایی ، فراماسونری در ایران (تهران ، اقبال ، ۱۳۴۷) ص ۶۸
- ۲- میرزا فتحعلی آخوندزاده ، الفباء جدید و مکتوبات ، بکوشش حمید محمدزاده (باکو ، انستیتوی ادبیات فرهنگستان علوم آذربایجان ، ۱۹۶۳) ص ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳
- ۳- همان کتاب ، ص ۲۲۰ ، ۲۲۱
- ۴- جلال‌الدین میرزا، نامه خسروان (تهران ، ۱۳۸۴ هجری قمری) ص ۳۳۸ تا ۳۴۷ و ۳۶۱ تا ۳۶۳

۵. C.P.S.U. Progrimme

میرزا یوسف خان مستشارالدوله تبریزی

«میرزا یوسف مستشارالدوله» را باید یکی از بزرگترین متفکران آزادیخواه نهضت «مشروطه» ایران دانست . «مستشارالدوله» ، در «تبریز» بدنیآ آمد . از کودکی با ادبیات «عرب» و «ایران» آشنا شد. نخستین شغل سیاسی او ، خدمت در کنسولگری «انگلیس» و باسمت منشی ، در «تبریز» بود . بر اثر مراوده با ماموران سیاسی «انگلیس» ، بالفبای سیاست آشنا شد و به استخدام وزارت خارجه درآمد . در سال ۱۲۷۰ از طرف «ناصرالدین شاه» باسمت «کنسول ایران» به «حاجی ترخان» رفت . خودش در مقدمه «رساله یک کلمه» می‌نویسد : «بندۀ کمترین یوسف خلف رحمت پناه حاجی میرزا کاظم تبریزی در سال هزار و دویست و هفتاد بموجب فرمان مبارک اعلیحضرت ولینعمت همایون شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه خلدالله ملکه وسلطانۀ بکارپردازی حاجی ترخان که باصطلاح فرانسه کونسلی باشد مامور شدم مدت هشت سال در آنجا اقامت کرده در تاریخ هزار و دویست و هفتاد وهشت حسب‌الاجازه اولیای دولت علیه بایران مراجعت کرده و بزیمارت خاکپای همایون پادشاهی شرف اندوز گشتم پس از هفده‌ماه توقف در طهران حسب‌الامر بحاجی ترخان معاودت کردم و بعد از سه‌ماه بعزم سیاحت از حاجی ترخان بمسکو و از آنجا بپتربورغ رفتم و... (۱) . چنین بنظر می‌آید که «مستشارالدوله» ، در مدت اقامت در «روسیه» ، با افکار و آثار متفکران روسیه آشنا شده و از آن خرمین ، توشه‌های فراوان اندوخته است .

«میرزا» پس از عزیمت به «پترزبورگ» ، به مدت شش‌ماه باسمت

«وزیرمختار» ایران کار میکند و در سال ۱۲۸۰ «ژنرال کنسول» ایران در «تفلیس» میشود. و پس از چهارسال اقامت در «تفلیس»، در سال ۱۲۸۳ قمری با سمت «شارژ دافر» ایران در «فرانسه»، از راه «استانبول» به پاریس می‌رود و مدت سه‌سال در آنجا اقامت میکند و بنا بر گفته «ناظم‌الاسلام کرمانی» چهاربار به لندن می‌رود و با «میرزا ملکم‌خان» ملاقات میکند. در سال ۱۲۸۶ قمری به «تهران» می‌آید و دوباره با سمت «کنسول» ایران در «پاریس» به آنجا باز می‌گردد. و پس از بازگشت به «تهران»، دوستی او با «میرزا محمودخان ناصرالملک» سبب میشود که میانه‌اش با «میرزا حسین‌خان سپهسالار»، صدراعظم وقت، شکرآب شود. ناظم‌الاسلام مینویسد: «مرحوم مستشارالدوله با حاج میرزا حسین‌خان سپهسالار دوست و هم‌مسلك بود، در زمان ریاست مشارالیه که ورتی بین آنها حادث شد، سبب آن بود که مستشارالدوله با میرزا محمودخان ناصرالملک (جد ناصرالملک حالیه) دوست و معاهد بود ناصرالملک هم با مرحوم سپهسالار صفائی نداشت و از هم مکرر بودند تا اینکه یک روز مرحوم سپهسالار به مستشارالدوله گفت یا دوستی با ناصرالملک را ترک کن و یا از دوستی من چشم بپوش، مشارالیه گفت من با هر دو دستم و بدون جهت و سبب ترک دوستی ناصرالملک را نگویم، سپهسالار از او رنجیده و درضمن هم مغرضین از او سعایت می‌نمودند» (۲).

سعایت‌های بدخواهان از یکطرف و کیفه «سپهسالار» از طرف دیگر باعث شد که او را در سال ۱۲۹۰ هجری قمری به «خراسان» تبعید کنند. اما او در خراسان کتابچه راه‌آهن «تهران»، خراسان» را نوشت، و طرح آنرا با فتوای علمای «خراسان» ضمیمه کرد. چندی بعد کارگزار ایالت خراسان شد و پس از چندی در سال ۱۲۹۹ قمری به تهران احضار گردید تا پست معاونت «میرزا یحیی‌خان مشیرالدوله قزوینی» را که وزیر عدلیه بود اشغال کند. «مشیرالدوله» فرمان لقب «مستشارالدوله» را برای او صادر کرد اما چندی بعد، او که نمیتوانست ناظر کثافتکاریهای وزیر عدلیه و رشوه خواریهای او باشد از کارکناره گرفت. در همین زمان روزنامه «اختر» که در «استانبول» منتشر میشد مقالاتی را جمع به مفاسد دستگاه عدلیه ایران به چاپ می‌رساند و «مشیرالدوله» و سایر بدخواهان، بگوش «ناصرالدین شاه» رساندند که این مقالات ریشه در تحریکات «مستشارالدوله» دارد. «ناظم‌الاسلام» می‌نویسد: «در این اثنا روزنامه اختر معایب عدلیه ایران را طبع و نشر نموده مغرضین به ناصرالدین‌شاه اظهار داشتند که محرک این کار

مستشارالدوله است لذا به امر ناصرالدین شاه محمدحسن خان حاجب الدوله او را گرفته و چوب زده در انبار دولتی او را پنج ماه حبس کردند و جریمه کامل از او گرفتند، (۳).

پس از خلاصی از حبس، با عنوان کارگزار «آذربایجان» به «تبریز» رفت و در آنجا خدمات نمایان کرد. اما مغرضین، اینبار ضربه نهایی را وارد کردند و نوشته‌های خصوصی او را بدست آورده همراه با «رساله یک کلمه» برای «ناصرالدین شاه» فرستادند. شاه، حکم حبس او را صادر کرد و جیره و مواجیش قطع شد و مدتها در زندان «قزوین» انواع زجر و شکنجه را تحمل نمود تا اینکه سرانجام با وساطت «ظل-السلطان» آزاد شد و به تهران آمد اما دوباره در سال ۱۳۰۹ به «قزوین» تبعید شد. او سرانجام پس از تحمل سالها رنج و شکنجه در سال ۱۳۱۳ در نهایت فقر و پریشانی درگذشت. مهمترین تالیف «مستشار-الدوله» «رساله یک کلمه» کتابی است درباره قانون و در واقع ترجمه قانون اساسی «فرانسه» است. در ردیابی فرهنگ سیاسی او باید گفت، که نخستین آشنائی او با علم سیاست مغرب زمین، در زمانی بود که به سمت منشی کنسولگری «انگلیس» در «تبریز» خدمت میکرد و در همانجا بود که با کتابهای لیبرالیستهای انگلیسی آشنا شد. بعدها چندین سال اقامت در «پترزبورگ» و «تفلیس»، یعنی مراکز آزادی-خواهی و آزادیخواهان روس، و آشنایی با کتب متفکران انقلابی قرن نوزدهم روسیه، تحول بزرگی در افکارش بوجود آورد. اقامت چندین ساله در «پاریس» و ملاقاتهای مکرر با «ملکم خان» و مطالعه کتب متفکران انقلابی «فرانسه» مثل «روسو» - «ولتر» - «منتسکیو» و کتابهای دیگر و نیز قوانین اساسی «مجلس مؤسسان» و «کنوانسیون» انقلابی فرانسه، این خط سیر را کامل کرد و از «مستشارالدوله» مرد آزادیخواهی ساخت که حاصل آن کتاب «رساله یک کلمه» بود.

«رساله یک کلمه» را در سال ۱۲۸۷ قمری در پاریس نوشت. این کتاب درحقیقت ترجمه قانون اساسی «فرانسه» است و او برای آنکه از حدت مطالب آن بکاهد دست به حیل‌های جالب زد و قوانین اساسی «فرانسه» را با آیات «قرآن» و احادیث اسلامی مقایسه و منطبق نمود اما این چاره اندیشی درست درنیامد و «یک کلمه» قاتل نویسنده‌اش شد. این مرد آزاده که طی سالها اقامت در «روسیه» و «فرانسه» بعلل پیشرفت مغرب زمین پی برده بود تنها راه نجات ملت ایران از چنگال استبداد را، پیروی از قانون اساسی و حکومت مشروطه میدانست. در مقدمه رساله یک کلمه می‌نویسد: «در اواخر سال هزار و دویست

و هشتاد و سه بموجب فرمان پادشاهی خلدالله ملکه بشارژ دفری پاریس سرافراز گشتم از راه اسلامبول و نصبتان عازم مقصد گردیده وقتیکه داخل شهر پاریس شدم و افپوزیسیون یعنی بساط عمومی هزار و دویست و شصت و هفت مسیحیه (منظور ، نمایشگاه پاریس در سال ۱۸۷۶ میلادی است) را مشاهده کردم و در مدت سه سال اقامت خود در پاریس چهار دفعه بعزم سیاحت بلندن رفتم در این مدت میدیدم که در فرانسه و انگلیس انتظام لشکر و آبادی کشور و ثروت اهالی و کثرت هنر و معارف و آسایش و آزادی عامه صد آنقدر است که در مملکت سابق الذکر (روسیه) گردیده بودم و اگر اغراق نشمارند توانم گفت که آنچه در ممالک سابق الذکر مشاهده کرده بودم نمونه بوده است از آنکه بعد در فرنگستان میدیدم اگرچه سبب این نظم و این ترقیات و این آسایش و آبادی را از عدل میدانستم بسبب آنکه این سلطنت و این ثروت و این آبادی و عمارت بغیر عدالت میسوزنشود ... و هر چند بوجه یقین میدانستم که این عمارت از عدالت است و این ثروت و راحت از حسن سیاست لیکن پیش خود خیال کرده و بخود میگفتم با اینکه بنیان دین اسلام مبنی بر عدل و انصافست و با اینکه در چندین جای قرآن مجید خدایتعالی عدل را ستوده و سلاطین و حکام اسلام نیز هیچوقت منکر عدل نبوده اند پس چرا ما چنین عقب مانده و چرا اینطور از عالم ترقی خود را دورتر داشته ایم ... ای سالکان شریعت سید انام وای پیشوایان باغیرت اهل اسلام ... چرا اینطور غافل و معطل نشستهاید و چرا از حالت ترقی سایر ملل اندیشه نمیکنید همسایه شما وحشیان کوهستان را داخل دایره مدنیت کرده و هنوز شما منکر ترقیات فرنگستان هستید در کوچکترین بلدهای مجاور شما مریضخانها و خانهای منتظم برای ذکور و اناث بنا کرده اند و هنوز در معظمترین شهر شما یک مریضخانه و یک معلم خانه نیست کوچک های (کوچه های) دهات همجوار شما (روسیه) تنظیم و توسیع و تطهیر یافته ولی در شهرهای بزرگ شما بسبب تنگی و اعوجاج و کثافت و سوراخهای بینهایت که در کوچهاست عبور نامقدور گردیده در همجواری شما راه آهن میسازند و شما هنوز براه عراده نه پرداخته اید در همسایگی شما جمیع کارها و امورات اهالی در محکمه های منتظمه از روی قانون بروفق حقانیت فیصل مییابد در دیوان خانهای شما هنوز یک کتاب قانون نیست که حکام عرف تکلیف خود را از روی آن بدانند و ...» (۴).

طرح به چنین مطالبی آنهم از سوی «شارژ دافر» ایران در پاریس نمیتوانست با سلیقه استبداد ناصری همراهی و همراه باشد . پیشتر

گفتیم که «مستشارالدوله» نخست در تبریز با «لیبرالیسم» انگلیسی و سپس در «روسیه» با افکار و آثار «سوسیالیستها» و نیز در «فرانسه» با افکار و آثار سوسیالیستهای تخیلی فرانسه مثل «شارل فوریه» و «پرودون» و «سن سیمون» (سالهای اقامت او در پاریس با عنوان کنسول ایران، درست مصادف با سال کمون پاریس «۱۸۷۱ میلادی» و سرکوبی خونین کمون است) آشنا گردید اما بیشترین تغذیه سیاسی او، از مکتب «اصالت فرد» *Individralisme* فرانسوی و «خردگرایی» *Rationalisme* وابسته به آن بود. بدین معنی که «رساله یک کلمه»، ترجمه قانون اساسی «فرانسه» است و قانون اساسی «کنوانسیون» و نیز «اعلامیه حقوق بشر»، خود زائیده آثار فیلسوفان فرانسوی وابسته باین دو مکتب، مثل «روسو» و «منتسکیو» است.

جریان ترجمه و تالیف «رساله یک کلمه» آنگونه که مؤلف مینویسد، بدین ترتیب است که نویسنده روزی در خواب هاتفی غیبی را میبیند و از هاتف، رمز و مفقیت کشورهای مغرب زمین را سؤال میکند. و هاتف غیبی در پاسخ تمام سئوالات مؤلف جواب میدهد این رمز در یک کلمه خلاصه شده است، و سرانجام در پایان گفتگوی مفصل نویسنده با هاتف غیبی، هاتف میگوید که این یک کلمه «قانون» نام دارد. نویسنده سپس شرح میدهد که پس از بیدار شدن نزد یکی از دوستان خود که از تاریخ اسلام آگاهی کامل داشته میرود، و از او چاره میجوید و پس از چاره جوئی، به ترجمه و تالیف این رساله دست میزند. خودش در باب قانون مینویسد: «شاه و گدا و رعیت و لشکری در بند آن مقید هستند و احدی قدرت مخالفت بکتاب قانون ندارد باید بدانید که قانون را بلسان فرانسه (لووا) میگویند و مشتمل بر چند کتابست که هر یک از آنها را (کود) مینامند و آن کودها در نزد اهالی فرانسه بمنزله کتاب شرعیست در نزد مسلمانان...» (۵).

سپس شرح مبسوطی راجع به قانون اساسی فرانسه میدهد و زیرکانه، این قوانین انقلابی را با قوانین اسلامی منطبق میکند تا از تندی وحدت آن کاسته شود. و بعد می نویسد: «بالجمله هر وقت که ذات امپراطور یا پادشاه وضع قانونی را اراده نمایند اگر بمالیات و خراج متعلق نباشد اول بدیوان سنا یعنی مشورت خانه اعظم ارسال می کنند بعد بدیوان وکلای ملت والا بالعکس یعنی اگر متعلق بخراج باشد اول بدیوان وکلای ملت میفرستند بعد بسنا و این قاعده به آیه کریمه. و امر هم شوری بینهم، موافق است...» (۶).

«مستشارالدوله» پس از شرح مفصلی که درباره لزوم وجود

«پارلمان» و قانون اساسی میدهد، به شرح قانون اساسی فرانسه می‌پردازد و می‌نویسد: «اصول کبیره اساسیه فرانسه اینهاست.

- ۱- مساوات در محاکمات در اجرای قانون
- ۲- منصب و رتبه دولت برای هیچ‌کس ممنوع نیست اگر اهل باشد
- ۳- حریت شخصیه یعنی هرکس حر و آزاد است و کسی را مجال تعرض نیست مگر بحقوقی که در کود مذکور است
- ۴- امنیت تامه بر نفس و عرض و مال مردم
- ۵- مدافعه ظلم هرکس را حق است
- ۶- حریت مطابع یعنی هرکس آزاد و مختار است در نگارش و طبع خیال خود بشرط آنکه مخالف و مضر احکام کود نباشد اگر مخالف و مضر باشد منع و ازاله ضرر واجبست
- ۷- حریت عقد مجامع یعنی جماعت حر و مختار است در اجتماع اگر مذاکرات ایشان به کود مخالف و مضر نباشد
- ۸- اختیار و قبول عامه اساس همه تدابیر حکومت است
- ۹- حریت سیاسیه یعنی اهالی حق دارند در انتخاب وکلا و نواب برای دیوان کورلژیسلاتیف یعنی دیوان قانون‌گذار که در مقابل دولت است.

- ۱۰- تعیین مالیات و باج بر حسب ثروت بلامتیاز
 - ۱۱- تحریر اصول دخل و خرج دولت
 - ۱۲- هر مامور و حاکم در تصرفش مسئول است
 - ۱۳- قدرت تشریع و قدرت تنفیذ بالفعل منقسم باید بشود و درید واحد نباشد یعنی مجلس وضع قانون جدا و مجلس اجرای قانون جدا باشد و بهم مخلوط نباشد
 - ۱۴- عدم عزل اعضاء از محکمه‌ها
 - ۱۵- تشهیر مفاوضات سیاسیه و حوادث جنائیه در روزنامه رسمیه یعنی هر منصب و رتبه و شغل بهرکس دادند و هر قسم تنجیه و سیاست در حق مجرمین روا داشتند و هرگونه تقریرات در مجلس معبوثان ملت ایراد کردند در روزنامه‌جات رسمیه آنروزی حقیقت وقایع اعلان و انتشار یابد
 - ۱۶- عدم شکنجه و تعذیب
 - ۱۷- حریت صنایع و کسب
 - ۱۸- بنای مکتب خانه‌ها برای اطفال فقراء (۷).
- «مستشارالدوله» سپس به شرح مفصل یک یک این قوانین پرداخته و طرز اجرای آنها متذکر میگردد و در انتهای هر فصل، تعدادی

ار آیات قرآن و یا احادیث اسلامی را بدرقه آن میکند ، و آنها را با یکدیگر منطبق نموده ، نتیجه میگیرد که قانون اساسی «فرانسه» کاملاً مطابق با قوانین اسلامی است . به نمونه‌ای از این شرح و تفسیر توجه فرمائید :

«در باب فقره شانزدهم (عدم شکنجه و تعذیب)»

مادام که هرگناهی را در کتاب قانون جزای مخصوص و معین موجود است . تعذیب جانی برای اقرار گرفتن و به بهانه‌های دیگر غیرممکن است و جزای هر تقصیر قبل از وقت در کتاب معین است و احدی از حکام و امراء و سران لشکر جرئت و قدرت ندارند که نسبت بزیر دستان خود بدون حکم قانون بهوای نفس بجهت اقرار گرفتن یا سببهای دیگر که محض ظن باشد چوبی بزنند یا شکنجه بکنند یا فحشی بگویند حتی در قانون ایشان فحش و دشنام نیست و این قسم تنبیهاات را که خلافشان انسانیت است در حق اسب و استرو سایر حیوانات بارکشی هم روا نمیدانند این قانون شریف نیز برطبق قانون اسلام است چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید می‌فرماید :

«ومن جاء بالسیئه فلا یحزی الامثله»

ایضا در سوره نحل فرموده :

وان عاقبتهم فعاقبو ابعثل ما عوقبتهم

ایضا در سوره آل عمران آیه ۲۴ و در سوره رمز آیه ۷۰ (۸) . «رساله یک‌کلمه» را میتوان بزرگترین حادثه آن زمان تلقی کرد . چاپ اول این رساله با استقبال فراوان محافل سری و علنی آزادی-خواه ایران روبرو شد و استبداد ناصری که در آن ایام در اوج قدرت بود ، بواسطه بدفهمی و بی‌فرهنگی و شاید بی‌توجهی متوجه اهمیت آن نگردید ولی چند سال بعد ، بر اثر فتنه جویی مغرضین و فرستادن رسالات «خصوصی» «مستشارالدوله» و بهمهراه آن «رساله یک‌کلمه» ، برای «ناصرالدین شاه» و با تأکید بر مطالعه دقیق ناصرالدین شاه از نکات حساس کتاب!! دستور جلب و حبس و شکنجه «مستشارالدوله» صادر شد و بگفته ناظم‌الاسلام: «لذا حکم گرفتاری او صادر و او را مغلولاً به قزوین آوردند و در آنجا مدتی محبوس بود خانه‌اش را غارت و مواجبتش را قطع کردند قریب سیصد هزار تومان ارثیه پدر را در راه آزادی و مقصود خود از دست داده ... باری از صدمات و لطامات ایام استبداد چشم آن مرحوم آب آورده و...» (۹) . هرچند «ناظم‌الاسلام» علت اصلی بیماری چشم او را ذکر نکرده است ، اما مینویسند که

«رساله یک کلمه» را به دستور «ناصرالدین‌شاه» آنقدر بر سرش کوفتند که چشمهایش آب آورد! «حاج سیاح» که خود یکی از روشن-فکران و مبارزان بنام مشروطه بوده و در همانسال باتفاق چند آزادی-خواه دیگر مثل «میرزا رضا کرمانی» و «میرزا عبدالله حکیم قائمی» و «حاجی میرزا احمد کرمانی» در زندان «قزوین» بکند و زنجیر کشیده شده بود، در کتاب خاطرات خود، درفصلی که شرح تعدیات و شکنجه‌های وحشیانه ماموران ناصری را میدهد نذری هم از «مستشارالدوله» میکند و مینویسد: «خبردادند که سعدالسلطنه امر کرده جنب اطاق ما گلیم انداخته، و زنجیر برای مسافری که از تبریز می‌آید مهیا کنند. تهیه دیدند و آن روز بما هم سخت گرفته خلیلی کردند. هنگام ظهر گفتند: «او بمهمانخانه وارد شد و سعدالسلطنه تلگراف شاه را برداشته خودش نزد او برد... من فهمیدم شخص محترمی است گفتم: «صورت و هیئت او را دیده بمن اطلاع دهند.» آمده گفتند: «پیرمرد محترمی است شکسته» یک نفر سرباز گفت: «لقبش را من میدانم، مزدگانی بده بگویم.» گفتم: «اگر از دوستان من است آوردن او مزدگانی ندارد بلکه مصیبت تازه‌ایست که بمن وارد میشود.» گفت: «او میرزایوسف خان مستشارالدوله است.» بسیار از این خبر ملول شدم زیرا این مرد محترم یکی از انسانها و تربیت یافتگان و صاحبان صفات حمیده ایران است کتابی هم نوشته موسوم به «یک کلمه» با من هم بسیار دوست بود. بازآمده گفتند: «سعدالسلطنه در مهمانخانه تلگرافسرا برای او خوانده او هم گفته اطاعت دارم» سعدالسلطنه از آن شخص و مقام و وقار او خیلی شرمنده شده و گفته: «المأمور معذور» پس گفته «اسبها و اثاث خود را بهرکس میخواهید بسپارید، فراشباشی در خدمت شماست با او بیایید، او هم اسبان و اسباب خود را بجای میرزا محمود امینی که دوست او بوده سپرده با فراشباشی و جزئی اسباب او را آوردند. درحین آوردن او، در اطاقهای ما را بسته، قراولها گذاشته، قدغن کردند که صدائی شنیده نشود. پس از جنب اطاق ما صدای زنجیر و خلیلی شنیده شد. من چون دانستم آنانسان محترم که در جنب من زنجیر و خلیلی شد، مستشارالدوله است نبض ازم ساقط شد و قدرت تکلم ازم رفت. بحال آن پیرمرد محترم که عمری را با احترام و نجابت و خدمت بدولت و ملت از روی حقیقت گذرانده دلم آتش گرفت و از وضع زمان و تربیت ایران انگشت حیرت بدندان گزیدم. دروقت آوردن چراغ باسمعیل فراش گفتم: «چگونه و به چه دل زنجیر بگردن و خلیلی بیای این پیرمرد هشتاد ساله نهادند